هو العلیم

اوامر تکوینی

تصرفات تکوینی انبیا، ائمه و اولیا

ولایت تکوینی – اول محرم ۱۴۱۳ هـ ق - جلسه اول

بیانات
آیة الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدّس الله سرّه

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرّحيم
الحَمدُ للهِ ربِّ العالَمين
ثُمَّ الصَّلاةُ و السَّلامُ عَلىٰ سَيِّدِنا و نَبيِّنا
و حَبيبِ قُلوبِنا و طَبيبِ نُفوسِنا أبىالقاسِمِ المُصطَفىٰ محمدٍ
و عَلىٰ آلِ بَيتِهِ الطَّيِّبينَ الطّاهِرينَ المَعصومينَ المُكَرَّمينَ
وَ اللَّعنُ عَلىٰ أعدائِهِم أجمَعينَ مِنَ الآنَ إلىٰ قيامِ يَومِ الدّين

قال اللهُ تَعالىٰ فى كِتابِه:
﴿وَإِذۡ قَالَ رَبُّكَ لِلۡمَلَٰٓئِكَةِ إِنِّي جَاعِلٞ فِي ٱلۡأَرۡضِ خَلِيفَةٗ﴾.[1]

در دهۀ گذشته که ایّام ماه صفر بود، راجع به آیات خلقت آدم تا حدودی صحبت شد. و منظور من از مطرح کردن این آیۀ شریفه، نحوۀ سیر صعودی و نزول انسان از مبدأ ذات ربوبی به عالم ناسوت و سپس بازگشت دوبارۀ او به آن مقصد و مبدأ أعلیٰ بود و اطوار و حالاتی که ممکن است برای انسان در طول این سیر صعودی و نزولی پیش آید.

البتّه با مطرح شدن مطالب دیگر و ضمیمه شدن مسائل دیگر، این بحث ناتمام ماند و إنشاءالله به حول و قوۀ خدا تا آنجا که مجالی باشد دنبالۀ آن مطلب را در این چند روز می‌گیریم. چون طبق معمول این بار هم مثل بارهای گذشته، قرعۀ فال به نام من بیچاره و دیوانه زدند![2] تا خدا چه خواهد و مطلب به کجا برسد.

در این آیۀ شریفه که یکی از دقیق‌ترین و پیچیده‌ترین معانیِ عرفانی و دینی گنجانده شده است، خداوند متعال پرده از روی یکی از رازترین و سِرترین مطالب برمی‌دارد. تا آنجایی که فهم و ادراک ما اجازه می‌دهد، می‌توانیم بگوییم که شاید دقیق‌ترین و مهم‌ترین آیه در قرآن مجید، این آیه باشد.

تا آنجایی که در نظر دارم، مطلب ما در این آیه منتهی به این شد که چطور خداوند متعال دربارۀ خلقت انسان می‌فرماید: ﴿لِمَا خَلَقۡتُ بِيَدَيَّ﴾؛[3] «من انسان را با دست خود خلق کردم.» درحالی‌که دربارۀ دیگر موجودات این مطلب را ندارد. منظور از این دو دست چیست؟

---

[1] سورۀ بقره (۲) آیۀ ۳۰. امام‌شناسی، ج ۱۱، ص ۱۵۱، تعلیقه:
«و به‌یاد بیاور آن زمانی را که پروردگار تو به ملائکه گفت: "من در زمین خلیفه قرار می‌دهم."»

[2] دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۸۴:
آسمان بار امانت نتوانست کشید *** قرعۀ کار به نام من دیوانه زدند

[3] سورۀ ص (۳۸) آیۀ ۷۵.

اوامر تکوینی و تشریعی

برای پیگیری این قضیّه و اشکالاتی که ممکن است در طول این مبحث پیش بیاید، مقدّمتاً به ذکر این نکته می‌پردازیم: اوامر پروردگار بر دو گونه است: اول اوامر تکوینی؛ دوم اوامر تشریعی.

اوامر تکوینی

اوامر تکوینی یعنی آن مقام امر پروردگار که تمام موجودات از آن مقام امر، تکوّن و نشئت و وجود پیدا می‌کنند. تکوین یعنی ایجاد، خلق کردن و به وجود آوردن.

﴿إِنَّمَآ أَمۡرُهُۥٓ إِذَآ أَرَادَ شَيۡـًٔا أَن يَقُولَ لَهُۥ كُن فَيَكُونُ﴾[1]؛ امر پروردگار اینطور است، عنایت پروردگار این‌چنین است و فیض پروردگار به این کیفیت است ﴿إِذَآ أَرَادَ شَيۡـًٔا﴾ وقتی که شیئی را اراده کند و به طور کلی آن صورت ماهوی تجسم پیدا بکند صرف تجسم صورت ماهوی عبارت است از وجود او در خارج، وقتی که شیئی (یعنی آن صورت) را اراده بکند؛ صرف اراده‌ی تصوّر آن صورت ـ البته نه تصور بنابر اصطلاح ما ـ عبارت است از وجود خارجی آن صورت، تحقق پیدا می‌کند. ﴿أَن يَقُولَ لَهُۥ كُن فَيَكُونُ﴾ این امر پروردگار است.

صِرفِ ارادهٔ پروردگار، شرط تحقق اوامر تکوینی

در اوامر تکوینی در مورد پروردگار، غیر از ارادهٔ پروردگار، امر خارجی دیگری در این مسئله دخیل نیست؛ فقط صِرفِ ارادهٔ پروردگار است و بس! احتیاجی به نبودِ موانع ندارد، احتیاجی به علل و اسباب و معدّات ندارد؛ که تمام اینها هرکدام اشاره به نکاتی دارد. صرف ارادهٔ پروردگار نسبت به امری، مساوی با وجود خارجی آن شیء است. فقط و تمام شد!

﴿ثُمَّ ٱسۡتَوَىٰٓ إِلَى ٱلسَّمَآءِ وَهِيَ دُخَانٞ فَقَالَ لَهَا وَلِلۡأَرۡضِ ٱئۡتِيَا طَوۡعًا أَوۡ كَرۡهٗا قَالَتَآ أَتَيۡنَا طَآئِعِينَ﴾[2]

---

[1] ۱ سورهٔ یس (۳۶) آیهٔ ۸۲. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۱۲۱:
«این است و جز این نیست، امر خداوند این است که چون اراده کند چیزی را، به او بگوید: "بشو و بوده باش!" و بر اثر این گفتار، آن چیز می‌شود و بوده خواهد بود.»

[2] ۲ سورهٔ فصّلت (۴۱) آیهٔ ۱۱. نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۳۲:
«و پس از آن خداوند بر آسمان درحالی‌که به‌صورت دود بود متمکّن و مستقرّ شد و سیطره و احاطه نمود، و به آسمان و زمین گفت: "بیایید، خواه از روی رضا و رغبت و خواه از روی عدم رضا و کراهت!" آسمان و زمین گفتند: "آمدیم ما از روی رضا و اطاعت."»

بنابر آن نشئهٔ اولیّهٔ عالمِ خلقت و ناسوت و ملک، هنگامی که آسمان و عالَم را دخان فراگرفته بود وقتی خداوند متعال به ماهیت و باطن اشیاء اعم از جماد و نبات و حیوان و اعم از آسمان و زمین نظر می‌کند ـ همان‌طور که در آیهٔ ﴿أَلَسۡتُ بِرَبِّكُمۡ قَالُواْ بَلَىٰ﴾[1] [بیان شده است] ـ خطاب به باطن اشیاء می‌کند: ﴿ٱئۡتِيَا طَوۡعًا أَوۡ كَرۡهٗا﴾"باید در تحتِ اطاعت من واقع شوید از روی طاعت یا از روی کراهت؛ فرقی نمی‌کند!"

وقتی مقام ربوبی بخواهد تجلّی کند، آن شیء از خودش اختیار ندارد؛ ﴿طَوۡعًا﴾ یا ﴿كَرۡهٗا﴾ باید تحتِ ارادهٔ مقام ربوبی دربیاید. ﴿ٱئۡتِيَا﴾ «بیایید» یعنی تحتِ اطاعت من دربیایید تا هر دخل و تصرفی که بخواهم، بتوانم در شما انجام دهم؛ یا با اطاعت این را انجام بدهید(یعنی دخل و تصرف مرا قبول کنید)، یا این دخل و تصرف مرا با کراهت انجام بدهید.

تأثیر مقام ولایت در پذیرش اوامر تکوینی توسط موجودات

من فقط یک اشاره کنم که این آیه به مقام ولایت اشاره دارد و بنابراین آیه، موجودات بر دو قِسم تقسیم می‌شوند: بعضی ولایت امیرالمؤمنین را قبول می‌کنند و بعضی قبول نمی‌کنند؛ حتی جمادات! بله در اینجا روایات خیلی عجیبی هست.[2] الآن این روایت به ذهنم آمد؛ بد نیست بگویم:

حکایت کلام امیرالمؤمنین به قنبر دربارهٔ تأثیر پذیرش ولایت در طعم میوه‌ها

روزی امیرالمؤمنین علیه السّلام به قنبر فرمودند:

«برو از بازار خربزه‌ای(بطیخی) بخر و بیاور!»

قنبر خربزه‌ای خرید و آورد. وقتی که خربزه را باز کردند، دیدند تلخ است و قابل استفاده نیست و آن را دور ریختند. دوباره حضرت پولی به قنبر دادند و گفتند: برو یک خربزهٔ دیگر بخر! این بندهٔ خدا هم رفت و یکی دیگر آورد. وقتی که بازش کردند، دوباره دیدند تلخ است!

این دفعه دیگر قنبر گفت: یا علی! من دیگر نمی‌روم؛ دو دفعه ما را خجالت دادی بس است دیگر! [انگار] قرار است ما را دائماً سرافکنده کنی! ما هم که سر درنمی‌آوریم و خربزه‌شناس نیستیم! نه خربزه‌کار بوده‌ایم، نه بابای ما خربزه می‌کاشت! همین‌طوری یکی سوا کردیم، حالا تلخ درآمده است! این دفعه خودت

---

[1] سورهٔ أعراف (۷) آیهٔ ۱۷۲. الله‌شناسی، ج ۲، ص ۱۶۷، تعلیقه:
«آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری.»

[2] به‌عنوان نمونه رجوع شود به علل الشّرائع، ص ۴۶۴؛ بصائر الدّرجات، ص ۷۵ ـ ۷۹؛ بشارة المصطفی، ص ۱۶۷؛ بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۲۸۰ ـ ۲۸۴.

بلند شو و برو! حضرت فرمودند: ما می‌رویم. حضرت با قنبر آمدند آنجا و یک خربزه سوا کردند و به منزل آوردند و دیدند به‌به! عجب خربزه‌ای است! خربزه‌ای که امیرالمؤمنین سوا کند، دیگر بهتر از آن [پیدا] نمی‌شود!

قنبر قدری ناراحت شد و خجالت کشید. حضرت فرمودند: [خجالت نکش!] این دست تو نیست! تو فقط وسیله‌ای بودی که اینها را برداشتی و آوردی. مطلب از جای دیگر خراب است!

بعد حضرت برای قنبر شرح می‌دهند:

> خداوند متعال وقتی زمین را خلق فرمود، ولایت ما را بر زمین عرضه داشت؛ هر زمینی که ولایت ما را قبول کرد، محصول شیرین، مطلوب، جالب و قابل طبعی از خودش بروز و ظهور می‌دهد، و هر زمینی که ولایت ما را قبول نکرد، محصولش تلخ و شوره‌زار می‌شود و از بین می‌رود و قابل استفاده نیست!

و حضرت شروع می‌کنند و می‌فرمایند:

> همین‌طور [خداوند] ولایت ما را بر حیوانات و پرندگان و طیور و جن و انس عرضه داشته است؛ این‌طور نیست که در قبول ولایت ما، فقط بنی‌آدم منظور باشند.[1]

اینها دیگر مطالبی است که در آن وادی داخل نمی‌شویم؛ شاید در طول بحث به مسئلهٔ «علیّین» و «سجّین» و... اشاره شود و از این مطالب هم صحبت به میان آید.

تصرف خداوند متعال، حقیقتِ امر تکوینی

به هر صورت این مسئلهٔ ﴿قَالَتَآ أَتَيۡنَا طَآئِعِينَ﴾ [آسمان و زمین] در [جواب] خطاب پروردگار گفتند: "هر دخل و تصرفی که می‌خواهی انجام بده! (یعنی چاره‌ای نیست!) و قبول کردند. این امر تکوینی پروردگار عبارت است از تصرفی که خداوند متعال در موجودات می‌کند، بِأَيِّ نَحوٍ كان. غرائز و خلقت و شاکله‌ای که ما داریم، همه داخل در اوامر تکوینیّه است. من‌باب‌مثال شخصی دارای صفات مخصوصی است این داخل در اوامر تکونیه است، شخصی سفیدپوست است داخل در اوامر تکونیه است، شخصی سیاه‌پوست است داخل در اوامر تکونیه است؛ شخصی بلندقد یا کوتاه‌قد است؛ شخصی زیبا یا نازیباست؛ اینها همه داخل در اوامر تکوینیهٔ پروردگار است. ﴿هُوَ ٱلَّذِي يُصَوِّرُكُمۡ فِي ٱلۡأَرۡحَامِ كَيۡفَ يَشَآءُ﴾[2]؛ «تصویر در ارحام اختصاص به پروردگار دارد، به هر کیفیتی که بخواهد.» یکی به دنیا می‌آید و حافظهٔ قوی دارد و یکی حافظه‌اش ضعیف است؛ یکی استعدادش زیاد است و یکی کودن است؛ به‌طور کلی تمام غرائز و خصوصیّاتی که در انسان، حیوان و سایر موجودات است، تمام اینها داخل در اوامر تکوینیهٔ پروردگار هستند. هر موجودی را بر

---

[1] رجوع شود به الاختصاص، ص ۲۴۹.

[2] سورهٔ آل‌عمران (۳) آیهٔ ۶.

اساس شاکله‌ای خلق می‌کند و دست انسان به آنجا راه ندارد. این مربوط به اوامر تکوینه است!

بی‌نیازی امر تکوینی پروردگار از علل و اسباب

این مسئلهٔ امر تکوینی پروردگار، درست مانند دخل و تصرفاتی است که ما انجام می‌دهیم؛ یعنی همان‌طوری‌که ما اراده می‌کنیم و می‌توانیم افعالی را انجام دهیم، چه در خودمان افعالی انجام دهیم و چه فعل خارجی انجام دهیم، تمام اینها داخل در اوامر تکوینیه است و به‌طور کلی تکوین یعنی ایجاد کردن و به وجود آوردن.

ولی همان‌طور که عرض کردم، در امر تکوینی پروردگار ﴿إِنَّمَآ أَمۡرُهُۥٓ إِذَآ أَرَادَ شَيۡـًٔا﴾ احتیاجی به علل و اسباب ندارد؛ نفس ارادهٔ پروردگار، موجِد و موجبِ آن فعل خارج است. اما در ما این‌طور نیست؛ ما اگر بخواهیم کاری انجام دهیم، اول باید آن صورت را در ذهن بیاوریم، بعد علل و اسباب و مُعِدّاتی در خارج وجود داشته باشند تا ما بتوانیم انجام دهیم.

من‌باب‌مثال من الآن صحبت می‌کنم و این مطالب را برای شما بیان می‌کنم؛ رساندن این مطالب به افرادی که در این جمع حضور ندارند، احتیاج به علت و سبب دارد و سبب آن این وسیله و این بلندگوست که صحبت من را به طبقهٔ پایین و به مُخَدَّرات[1] برساند؛ اگر این نباشد، صحبت و مطالب من به آنها نمی‌رسد. این یکی از علل و اسباب است. علت دیگر وجود هواست؛ اگر هوا نباشد، من نمی‌توانم صحبت کنم. هواست که باعث می‌شود صدا از حنجرهٔ من بیرون بیاید. [همچنین] برای اینکه این صحبت من انتشار پیدا کند، نباید موانع وجود داشته باشد.

بنابراین ارادهٔ من بر صحبت کردن تعلق می‌گیرد؛ ولی غیر از اراده، مسائل دیگری وجود دارد که باید ضمیمه شود؛ معدّات باید باشد، موانع نباید باشد تا با ضمّ و ضمائم، این صحبت من بتواند انتشار پیدا کند. هرکدام از اینها نباشد یا باشد، این مسئله عقیم می‌ماند.

بنابراین در اینکه فعل ما یک امر تکوینی است شکی نیست. آنچه به وجود می‌آید، داخل در مسائل تکوینی است؛ ولی فرق بین فعل پروردگار و فعل ما در این است که در فعل پروردگار، نفس اراده موجب فعل است، ولی در ما نفس اراده موجب فعل نیست؛ بلکه نیاز به سلسلهٔ علل و اسباب دارد.

بی‌نیازی امر تکوینی ائمه، اولیا و انبیا از علل و اسباب

همین‌طور [مانند پروردگار] اولیای خدا و انبیا در اعمالی که انجام می‌دهند نیازی به وجود علل و رفع

---

[1] مخدّرات: جمعِ «مُخَدَّره»؛ زنان باحجاب و پرده‌نشین. (محقق)

مانع ندارند! فعل اولیاء و انبیاء و ائمه علیهم السّلام هم درست مانند فعل پروردگار می‌باشد؛ نفس ارادهٔ ولیّ، موجدِ فعل است ولو اینکه هزار مانع در جلوی پای خود داشته باشد، ولو اینکه هیچ‌گونه علت و مُعدّی برای تحقق این فعل وجود نداشته باشد! همین‌قدر که نفس ولیّ اراده می‌کند، آن فعل در خارج تحقق پیدا می‌کند.

بیان قرآن در معجزهٔ حضرت عیسی در ایجاد نَفْس پرندگان

نظیر و مانند این قضیّه را خداوند متعال از قول حضرت عیسی ـ علیٰ نبیّنا و آله و علیه السّلام ـ بیان می‌کند، در آنجا می‌فرماید: ﴿وَ رَسُولًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَٰءِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُم بِـَٔايَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ﴾؛ من فرستاده به‌سوی بنی‌اسرائیل هستم آیه‌ای از طرف پروردگار برای شما آورده‌ام.

آن آیه و نشانه چیست؟ ﴿أَنِّي أَخْلُقُ لَكُم مِّنَ ٱلطِّينِ كَهَيْـَٔةِ ٱلطَّيْرِ فَأَنفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًۢا بِإِذْنِ ٱللَّهِ وَأُبْرِئُ ٱلْأَكْمَهَ وَٱلْأَبْرَصَ وَأُحْيِ ٱلْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ ٱللَّهِ﴾[1] آن آیه این است که من از خاک مانند هیئتِ پرنده ـ چون خاک پرنده نیست ـ خلق می‌کنم و به وجود می‌آورم؛ من خاک را با آب ضمیمه می‌کنم و گِل درست می‌کنم و مانند پرنده، کبوتر، گنجشک و امثال‌ذلک درست می‌کنم؛ ولی هنوز پرنده نشده و تا الآن در هیئت پرنده است (این را خوب دقت کنید که بعد، از این قضیه می‌خواهم استفاده کنم) مانند هیئت پرنده است ولی هنوز پرنده نشده است، هنوز طیر نشده است و بعد در او می‌دمم ﴿فَأَنفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًۢا بِإِذْنِ ٱللَّهِ﴾ وقتی در آن دمیم آن موقع این طیر و پرنده می‌شود. یعنی آن نفس طَیَران و پرنده بودن، به‌واسطهٔ نفخ من ایجاد شد؛ آن نفس حمامیّت (کبوتری) یا آن نفس عُصفوریّت (گنجشکی) به‌واسطهٔ نفخ من ایجاد شد.

قبل از اینکه آن نفخ را بدمد، این خاکی بیش نبود؛ هیئت کبوتر و گنجشک را داشت، ولی گنجشک و نفس کبوتر نبود؛ بعد که در او دمیدم، آن موقع کبوتر و گنجشک شد. بعد می‌فرماید: ؟﴿وَأُبْرِئُ ٱلْأَكْمَهَ وَٱلْأَبْرَصَ وَأُحْيِ ٱلْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ ٱللَّهِ﴾

این عمل که حضرت عیسی ـ علیٰ نبیّنا و آله و علیه السّلام ـ، انجام داده عملی است که ابتدا با دست خود و با علل خارجی و مُعدّاتی هیئت پرنده را درست کرده و بعد در او دمیده است. پس آن هیئت پرنده بودن،

---

[1] سورهٔ آل‌عمران (۳) آیهٔ ۴۹. افق وحی، ص ۱۱۶:
«و [خداوند این فرزند را] به‌سوی بنی‌اسرائیل روانه می‌سازد و چنین می‌گوید: من با نشانه و دلیل از جانب پروردگارتان به‌سوی شما فرستاده شدم، و آن این است که از گِل همانند پرنده مجسمه‌ای می‌سازم و سپس در او می‌دمم، پس به اذن خدای متعال آن گِل به پرنده‌ای جاندار و ذی‌روح تبدیل خواهد شد و کور مادرزاد و بیمار پیسی را شفا می‌دهم و نیز مردگان را به اذن و ارادهٔ حق زنده می‌گردانم.»

در خارج وجود داشته و حضرت عیسی مقداری از این خاک برمی‌دارد و بعد در او می‌دمد تا آن به پرنده تبدیل شود.

[در اینجا] تا حدودی از بعضی معدّات استفاده شده و بعضی را آن ارادهٔ ولیّ [وقتی] تعلق می‌گیرد، ایجاد می‌کند. از نظر بدن، خود شیء در خارج وجود داشته؛ اما از نظر آن نفس کبوتر و نفس پرنده بودن، چون در خارج وجود نداشته است، با ارادهٔ نفس ولیّ در خارج تحقق پیدا می‌کند.

معجزهٔ امام رضا در احیای تصویر شیر، بالاتر از معجزهٔ حضرت مسیح

در بعضی از موارد می‌بینیم نفس ولیّ و مُرید و مُنشِئ، به امر خارجی تعلق نمی‌گیرد و از آن قدری بالاتر است. مثلاً در معجزهٔ حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام [و همچنین] علی بن موسی علیهما السّلام که وقتی در کنار مأمون نشسته بودند و آن شخص آمد حضرت را استهزاء کند و به تمسخر بگیرد، حضرت به تصویر شیری که بر پرده بود اشاره کردند و آن تصویر به یک شیر درنده تبدیل شد و آن شخص را از بین برد![1]

مسلّماً آن شیری که حضرت اراده کردند، جسم و وزن و یال و کوپال دارد و درنده است. این وزنی را که این شیر دارد از کجا آورده است؟! آن تصویری که بر پرده است که وزن ندارد در اینجا آن تصویرِ پرده به وزن تبدیل می‌شود و به مو و استخوان و گوشت و خون تبدیل می‌شود! آن تصویر که صورت است، صورت که حتی یک گرم هم وزن ندارد و فقط تصویری است بر پرده!

در اینجا این مسئله، از مسئلهٔ حضرت عیسی ـ علیٰ نبیّنا و آله و علیه السّلام ـ قدری دقیق‌تر می‌شود. در آنجا، آن شیء خارجی (خاک و آب) وجود داشت، منتها اراده و مشیّت آن حضرت به نفسِ آن پرنده تعلق گرفته است، [ولی] در اینجا خاک و آبی وجود ندارد، اشیاء خارجی وجود ندارد؛ [بلکه] فقط یک تصویر بر دیوار است که به این حیوان درنده تبدیل می‌شود و بعد او را از بین می‌برَد.[2]

در اینجا وقتی آن ارادهٔ حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السّلام به صورت بر پرده تعلق می‌گیرد، آن را به وزن و جسم تبدیل می‌کند و به استخوان و خون و مو و رگ و گوشت و دندان تبدیل می‌کند. بعد دوباره همین جسم را به صورت تبدیل می‌کند؛ جسم او را از بین می‌برد و استخوان را به عدم تبدیل می‌کند.

---

[1] .جوع شود به الأمالی، شیخ صدوق، ص ۱۴۸؛ عیون أخبار الرّضا علیه السّلام، ج ۲، ص ۱۷۱.

[2] البتّه اگر نظر شریف آقایان باشد، یادم می‌آید در روزی از ایّام ماه صفر نحوهٔ سیر نزولی و صعودی را عرض کردم و اشاره‌ای به این مطلب کردم و مثال‌هایی را آوردم که چطور ممکن است یک معنای بدون صورتی از عالم ربوبی تنازل پیدا کند و تبدیل به صورت شود و باز تنازل پیدا کند و لباس ماده و ثقل به خود بپوشاند و دوباره این لباس ثقل و ماده را از خود خلع کند و به صورت تبدیل شود و باز آن صورت را از خود خلع کند و دوباره به معنای مجرّد بدون صورت برگردد. شاید در طول صحبت باز به این مطلب برخورد کنیم.

فردی را هم که این شیر او را دریده است به عدم تبدیل می‌کند و هر دو را معدوم می‌کند و صورت را دوباره بر پرده باقی می‌گذارد! این هم یک مرتبه است.

ایجاد حقیقتی بدون تصویر، معجزه‌ای دقیق‌تر از احیای تصویر

مرتبهٔ بالاتر در امر تکوینی اینکه اصلاً نفس ولیّ و مرید حتی احتیاج به صورت خارجی هم ندارد! [چون] نفسِ اراده موجِد است و نفس مرید اراده می‌کند و شیء را در خارج به وجود می‌آورد، ولو اینکه اصلاً صورتی وجود نداشته باشد.

من‌باب‌مثال آنچه ما در نفس خود می‌آوریم و خلق می‌کنیم، وجود خارجی ندارد؛ [بلکه] خود نفس در ذات خودش چیزی را ابداع و انشاء می‌کند و به وجود می‌آورد که اصلاً در خارج وجود ندارد.

همین‌طور نفس ولیّ با ارادهٔ خود یک امر را در خارج محقق می‌کند و بدون اینکه در عالم خارج اصلاً صورت و نظیری داشته باشد او را خلق می‌کند. حال اینکه نفس ولیّ از کجا می‌گیرد و آیا تمام آنچه در این عالَم مُلک هست در جای دیگری [هم] ضبط است و از آنجا می‌گیرد، [آن] مطلب دیگری است. ولی صحبت ما در این است که آن شیئی که این نفس خلق می‌کند، در خارج وجود ندارد؛ حتی تصویر آن هم در خارج نیست!

حکایت تصرفات تکوینی میرزا ابراهیم عرب، از شاگردان مرحوم قاضی

نظایر این مسائل زیاد است؛ دربارهٔ میرزا ابراهیم [عرب] که یکی از شاگردان قوی مرحوم قاضی بود و از محضر ایشان استفاده می‌کرد، نقل می‌کنند:

> ایشان وقتی خدمت مرحوم قاضی آمده بود، حالاتی داشت. مِن‌جمله اینکه کار و کاسبی‌ای نداشت. بعضی از کارها و ریاضاتی هم انجام داده بود و نورانیّتی پیدا کرده بود؛ به‌واسطهٔ این، بعضی از اوقات می‌توانست کارهایی انجام دهد؛ مثلاً گاهی اوقات اشتها پیدا می‌کرد که ماهی بخورد، یک‌دفعه می‌دید در مقابلش یک ماهی حاضر است![1] یا [وقتی] در بیابان می‌رفت، هرچه میل داشت و اراده می‌کرد ـ مثلاً هندوانه و خربزه‌ای ـ یک‌دفعه می‌دید در مقابلش یک خربزه هست و امثال‌ذلک. (از این کارها می‌کرد. خلاصه زندگی‌اش بد نبود! این کارها برایش نفع و نتیجه‌ای داشت و هرچه می‌خواست گیر می‌آورد دیگر! این مقدارش را ما می‌دانیم.)
>
> بعد روزی مرحوم قاضی همین‌طور که از کنار شطّ کوفه با ایشان می‌گذشتند، رو می‌کنند به او و می‌فرمایند: «میرزا ابراهیم! زندگی‌ات از کجا می‌گذرد؟» گفت: «می‌گذرد دیگر! گاه‌گاهی [چیزهایی] به دست می‌آید! تا حالا گذشته است، الآن هم می‌گذرد!» مقداری می‌گذرد و دوباره مرحوم قاضی می‌گویند: «فلانی، زندگی تو چطوری است؟» دوباره می‌گوید: «می‌گذرد آقا!»

---

[1] حالا [این ماهی] از جایی هم نمی‌آمد! نه‌اینکه از یک دریا یا رودخانه‌ای بلند شود و بیاید؛ ولی همین‌که اراده می‌کرد، می‌دید در مقابلش حاضر است.

ایشان دوباره هیچ نمی‌گوید.

عجب آدم پررویی است! دو دفعه از او سؤال می‌کنند، می‌گوید می‌گذرد! قضیّه را نمی‌گوید! خب پول‌وپَله‌ای نداشت و نمی‌توانست [چیزی بخرد]؛ همین‌طور هرچه می‌خواست برایش می‌آمد دیگر! ﴿وَفِيهَا مَا تَشۡتَهِيهِ ٱلۡأَنفُسُ وَتَلَذُّ ٱلۡأَعۡيُنُ﴾![1]

مرحوم قاضی هم که ول‌کُنِ قضیّه نیستند! اگر رها می‌کردند که خیلی کار خراب می‌شد! هرچه آدم بخواهد نافرمانی کند، باز بزرگواری و لطف آنها بالاتر است؛ [وقتی] آدم چموشی می‌کند، دفعهٔ اول زیرسبیلی رد می‌کنند! دوباره چموشیِ دیگری می‌کند، دوباره زیرسبیلی رد می‌کنند! گاه‌گاهی هم به آدم می‌خندند و آدم خیال می‌کند که آنها خیلی ببو [ساده] هستند!

می‌گوید:

داند و[2] خر را همی رانَد خموش *** بر[3] رُخت خندد برای روی‌پوش[4]

درحالی‌که خیلی کارها کرده‌اید، می‌روید و پیش او می‌نشینید. او هم قشنگ با شما می‌گوید و می‌خندد و شوخی می‌کند! انگارنه‌انگار اصلاً قضیّه و مطلبی اتفاق افتاده است. شما هم [با خود] می‌گویید: «حتماً آقا خبر ندارد، یا آقا مأمور به ظاهر است و هنوز نخواسته از باطنش استفاده کند؛ [پس] ما هم فرار کنیم!» نه بابا! آن خنده‌هایی که به تو می‌کند، دارد تو را گول می‌زند و به ریش تو می‌خندد بندهٔ خدا! چنان می‌خندند: قشنگ، خوب، حسابی!

دوباره می‌روید، یک‌دفعه یک کنایه می‌زند! چون روش اینها بر این نیست که مطالب را به‌طور صریح عنوان و اظهار کنند؛ [زیرا] مقام رحیمیّت و غفاریّت پروردگار در آنها متجلّی شده است.

دوباره می‌روید یک کار دیگری می‌کنید، دوباره کنایهٔ دیگر می‌زند. وقتی دید مثل‌اینکه کار به کنایه و این حرف‌ها ختم نمی‌شود، یک‌دفعه کلامی می‌گوید؛ اگر گوش دادی، خدا خیرت بدهد و دیگر [کاری به تو ندارد]؛ اگر گوش ندادی، این دفعه که می‌روی یک اخم می‌کند. دیگر معلوم است چه خبر است! یعنی حواست را باید جمع کنی!

دوباره یک خُرده دیگر قضیّه می‌گذرد، یک مسئله پیش می‌آورد! می‌گوید: «آقا فلان‌کار را شما دیگر نباید انجام بدهی!» یک قضیّه می‌گذرد، یک تندی، یک ترس، یک تنبیه تا اینکه بالأخره مسئله حل شود.

---

[1] سورهٔ زخرف (۴۳) آیهٔ ۷۱. معادشناسی، ج ۱۰، ص ۱۳۳:
«و در آن بهشت‌ها از هرچیزی که نفوس بخواهند و اشتها کنند و دیدگانشان از آن لذت برَد، موجود است!»

[2] خ.ل: داند او.

[3] خ.ل: در.

[4] مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر اول، ص ۱۳۶؛ مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۸۰.

خلاصه قضیّه را رها نمی‌کنند. اگر می‌خواستند قضیّه را رها کنند که پدرشان درنمی‌آمد و این همه به بلایا و مصائبِ من و شما مبتلا نمی‌شدند!

ما داریم این حرف‌ها را می‌زنیم! گفتن اینها خوب است؛ بالأخره ﴿وَذَكِّرۡ فَإِنَّ ٱلذِّكۡرَىٰ تَنفَعُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾.[1] خودمان که اهلش نیستیم، اقلاً حرفش را بزنیم. به ما گفته‌اند «بگویید»، ما هم می‌گوییم.

[در ادامه نقل می‌کنند:]

مرحوم قاضی هم قضیّه را رها نکرد؛ [چون] کار و برنامهٔ ایشان این است و بالأخره باید [او را] درست کند. [لذا] پیگیری کرد. [فرمود:] «از کجا پول درمی‌آوری؟ نان از کجا درمی‌آوری؟ زندگی‌ات از کجا می‌گذرد؟ (دارم از تو سؤال می‌کنم آدمِ فلان! یعنی چه؟! دو دفعه از تو می‌پرسم و می‌گویی که می‌گذرد. من هم می‌دانم می‌گذرد! می‌خواهم ببینم چطوری می‌گذرد.» گفت: «آقا تابه‌حال این‌طور بوده است که هرچه اراده می‌کنم خودبه‌خود پیدا می‌شود! مثلاً از کنار رودخانه‌ای می‌گذرم و ارادهٔ ماهی می‌کنم، می‌بینم یک ماهی سرخ‌کرده جلوی من است! یا اینکه خربزه‌ای اراده می‌کنم، می‌بینم در مقابل من است! مرحوم قاضی سَری تکان می‌دهند و می‌گویند: «بسیار خب!» [بعد] او از این‌طرف می‌رود، ایشان هم از آن‌طرف می‌رود.
[بعداً میرزا ابراهیم] هرچه اراده می‌کند، می‌بیند دیگر خبری نیست! ماهی اراده می‌کند، به‌جایش هوا برای او می‌آید! خربزه اراده می‌کند، به‌جایش چیز دیگری برای او می‌آید!

می‌بیند ای داد بیداد، هرچه بود گرفتند! خیلی خب! از حالا باید بروی کار کنی و زحمت بکشی تا لقمهٔ حلال به دست بیاوری و بخوری. این‌طور نیست که مفت‌مفت گیر بیاید![2]

پدر پیغمبران درآمد! پدر اولیا درآمد! خدا رحمت کند مرحوم حضرت آقای حاج سید هاشم حداد ـ ارواحنا فداه ـ را. اگر به شما بگویم ایشان با چه مصائب و مشکلاتی زندگی گذرانده‌اند [خون‌جگر می‌شوید]! اصلاً ما کجا [و ایشان کجا]؟!

مولانا شعری دارد:

شرح این هجران و این خون جگر *** این زمان بگذار تا وقت دگر[3]

واقعاً اگر انسان حالات، مصائب و بلایای ایشان را در همین معیشت بخواهد بشنود، جدّاً خون‌جگر می‌شود![4] به‌هرصورت این کارها را کردند و به آنجاها هم رسیدند.

بی‌نیازیِ اوامر تکوینی پروردگار و اولیای الهی به علل و معدّات

---

[1] سورهٔ ذاریات (۵۱) آیهٔ ۵۵. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۴۸:
«و تو (ای پیامبر) تذکّر بده! زیرا تذکّر دادن و یاد خدا نمودن برای مؤمنین بهره دارد.»

[2] رجوع شود به مطلع انوار، ج ۲، ص ۳۳؛ آیین رستگاری، ص ۵۹ و ۶۰؛ مهر تابناک، ص ۱۸۵.

[3] مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر اول، ص ۱۰.

[4] جهت اطلاع بیشتر از این مطلب رجوع شود به روح مجرّد، ص ۷۱ ـ ۷۳ و ۱۷۲ ـ ۱۷۴ و ۶۰۰.

[باری،] آن نکته‌ای که می‌خواستم عرض کنم این است: برای پروردگار و همچنین ولیّ فرقی نمی‌کند که بعضی از علل و معدّات در خارج وجود داشته باشد یا وجود نداشته باشد؛ هر دو یکی است. یعنی وقتی ارادهٔ پروردگار بر ایجاد یک امر در خارج تعلق می‌گیرد، آن شیء در خارج تحقق پیدا می‌کند، چه بعضی از آن امر وجود داشته باشد و بعضی از آن وجود نداشته باشد، یا اینکه تمام آن امر در خارج تحقق پیدا نکرده باشد. چون امر پروردگار از عالم ملکوت است و دیگر برای ایجاد در مقابل خود رادع و مانعی نمی‌بیند و از نظر اِعمال مشیّت و اِعمال قدرت، هیچ‌گونه فرقی [نیست] بین اینکه بعضی از آن در خارج باشد، مانند قضیهٔ حضرت عیسی، یا اینکه اصلاً در خارج وجود نداشته باشد، مانند قضیهٔ علیّ بن موسی الرضا. هیچ‌کدام از این دو برای پروردگار فرق نمی‌کند؛ در مقام اراده و مشیّت چه ارادهٔ پروردگار و چه نفس ولیّ وقتی تعلق بگیرد، آن شیء در خارج تحقق پیدا کرده است.

لذا در این آیهٔ مبارکه بین این دو قضیّه اقتران واقع شده و مقابله انداخته است؛

در آیه‌ای راجع به تکوُّنِ حضرت عیسی، وقتی حضرت مریم در کنار آن نخله رفت و در خود احساس حمل کرد... می‌فرماید: ﴿قَالَتۡ رَبِّ أَنَّىٰ يَكُونُ لِي وَلَدٞ وَلَمۡ يَمۡسَسۡنِي بَشَرٞ قَالَ كَذَٰلِكِ ٱللَّهُ يَخۡلُقُ مَا يَشَآءُ إِذَا قَضَىٰٓ أَمۡرٗا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُۥ كُن فَيَكُونُ﴾[1]؛ «حضرت مریم، متوحّش می‌شود و می‌گوید: "خدایا من چگونه بچه‌دار شوم و ولدی داشته باشم درحالی‌که بشری مرا مس نکرده و با کسی ازدواج نکرده‌ام؟!" ﴿قَالَ كَذَٰلِكِ ٱللَّهُ يَخۡلُقُ مَا يَشَآءُ﴾ خداوند خطاب می‌کند: "کار خدا همین است و خدا این‌طور انجام می‌دهد."»

ما در خلقت بشر نیازی به ازدواج و مناحکه نداریم! وقتی که بخواهیم خلق کنیم، نیازی به زن و مرد و زندگی بین این دو نداریم! اینها برای مردم و کار عادی آنهاست؛ ما از این حرف‌ها بالاتریم. ﴿إِذَا قَضَىٰٓ أَمۡرٗا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُۥ كُن فَيَكُونُ﴾! وقتی اراده و مشیّت خدا تعلق بگیرد، به او می‌گوید: ﴿كُن﴾ «بوده باش» و آن هم هست؛ می‌خواهد مادری باشد و پدر نداشته باشد یا پدری باشد و مادر وجود خارجی نداشته باشد! وقتی ارادهٔ پروردگار تعلق می‌گیرد، «هست» و مطلب تمام است.

لذا قرآن داستان حضرت عیسی را به جریان خلقت [حضرت] آدم تشبیه می‌کند: ﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِندَ ٱللَّهِ كَمَثَلِ ءَادَمَ خَلَقَهُۥ مِن تُرَابٖ ثُمَّ قَالَ لَهُۥ كُن فَيَكُونُ﴾[2]؛ «جریان تکوُّن حضرت عیسی مانند داستان و جریان

---

[1] سورهٔ آل‌عمران (۳) آیهٔ ۴۷. مهر تابان، ص ۳۸۳، تعلیقه ۳:
«مریم گفت: "بار پروردگار من! چگونه من پسری می‌آورم درحالی‌که بشری مرا لمس نکرده است؟!" جبرائیل گفت: "این‌چنین است کارهای خدا که هرچه را که بخواهد می‌آفریند! زمانی که نسبت به امری بخواهد وجود دهد، به او می‌گوید: بشو، می‌شود."»

[2] سورهٔ آل‌عمران (۳) آیهٔ ۵۹.

تکوّن حضرت آدم است که او را از تراب خلق کرد.» هیچ فرقی بین این دو نیست.

در جریان حضرت آدم، انسان دیگری وجود نداشت. ارادهٔ پروردگار تعلق گرفت و از خاک آدم را آفرید. در جریان حضرت عیسی ـ علیٰ نبیّنا و آله و علیه السّلام ـ اراده تعلق گرفت و از بطن حضرت مریم عیسی را آفرید، بدون اینکه آن حضرت ازدواج کند و بشری را مس کند. در جریان حضرت عیسی بعضی از علل و معدّات وجود داشت و آن نفس حضرت مریم بود؛ [اما] در جریان حضرت آدم، اصلاً هیچ‌چیز وجود نداشت و بشری زندگی نمی‌کرد! درعین‌حال خداوند می‌خواهد در اینجا این مطلب را بفهماند که برای اراده و مشیّت ما، هیچ فرقی نیست در اینکه بعضی از معدّات وجود داشته باشد یا اینکه اصلاً معدّاتی وجود نداشته باشد.

حکایتی از افق فکری مرحوم حداد نسبت به معجزه و اوامر تکوینی

یک‌روز مرحوم آقای حداد می‌فرمودند:

> من تعجب می‌کنم از این افرادی که به بعضی از امور، معجزه می‌گویند و به بعضی از امور معجزه نمی‌گویند! مثلاً اگر شیر آب را باز کنند و آب بیاید می‌گویند: «این یک امر عادی است؛ این معجزه نیست.» اما اگر من‌باب‌مثال کنار چاه بروند و دعا کنند و آب از چاه بالا بیاید به این معجزه می‌گویند![1]

می‌گویند مقدس اردبیلی از این کارها می‌کرده است. برای شخص موحد هر دو امر واحد است و فرقی نمی‌کند؛ آن دستی که به طرف شیر [آب] می‌رود، اراده‌اش از پروردگار است؛ وقتی آن شیر حرکت می‌کند [نیز] از ارادهٔ پروردگار است.

تمام اینها امور تکوینی و جزء اوامر تکوینیه است که از ارادهٔ پروردگار ناشی می‌شود. و بعد آن آبی که از شیر می‌آید و آن راهی را که طی کرده است، تمام اینها در طول یک سلسلهٔ علل و عوامل از عالم ملکوت نشئت گرفته و حرکت کرده و آمده در این شیر قرار گرفته است و شما باز می‌کنید و این آب می‌آید. خب این چه فرقی می‌کند با اینکه دعا کنید؟! شما که دعا می‌کنید و آب از چاه بیرون می‌آید، این مترتب می‌شود و دعای شما و نفس شما به عالم ملکوت تعلق می‌گیرد تا از عالم ملکوت سلسلهٔ علل و اسباب جور شود و ملائکه‌ای که موکّل بر زمین هستند این آب را از درون چاه بیرون بیاورند و در سطح زمین قرار دهند و شما از این آب بهره بگیرید و وضو بسازید.

چه فرقی می‌کند این سلسلهٔ علل و اسباب به‌وسیلهٔ دعا آماده شود تا این آب بالا بیاید، یا اینکه آن سلسلهٔ علل و اسباب از آن عالم بیاید و این آب را از دریا به هوا ببرد تا تبدیل به ابر شود و از ابر باران ببارد، و ملائکه‌ای

---

[1] رجوع شود به افق وحی، ص ۸۵.

که موکّل بر باران هستند، این باران را بر زمین بیاورند [و بعد] آن ملائکهٔ نقّاله‌ای که این آب را از جایی به جای دیگر نقل مکان می‌کنند، آن آب را بیاورند و در بستر رودخانه قرار بدهند تا در لوله‌ها و شیر بیاید، و ملائکه‌ای که جنبهٔ قادریّت پروردگار در آنها تجلی پیدا کرده است، در شما قوّه بدمند و در دست شما نیرو ایجاد کنند تا اینکه شما این شیر آب را باز کنید؟!

این سلسلهٔ علل و عوامل چه فرقی کرد؟ این سلسلهٔ علل که در هر دو یکی شد! این امر در هر دو از آنجا تکوُّن پیدا کرده است، منتها صورتش فرق می‌کند؛ در آنجا [یعنی هنگام دعا] نفس شما تعلق می‌گیرد به آنجا [یعنی عالم ملکوت] و کارسازی می‌کند و آنها را به جنب‌وجوش وامی‌دارد، ولی در آنجا [جاری شدنِ آب شیر] بدون اختیارِ شما این سلسلهٔ علل و عوامل انجام می‌گیرد؛ منتها چشم شما اعمیٰ است و بصیرت ندارید و نمی‌توانید به واقع نگاه کنید! [لذا] آن [بالا آمدن آب به‌واسطهٔ دعا] را غیرعادی و از پروردگار می‌بینید و این [آمدن آب از شیر] را امر عادی و از خود می‌بینید؛ اما هر دو یکی است و فرقی نمی‌کند.

در این آیه می‌فرماید: ﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِندَ ٱللَّهِ كَمَثَلِ ءَادَمَ خَلَقَهُۥ مِن تُرَابٍ﴾؛ «مَثَلِ عیسی مَثَلِ آدم است؛ آدم را از خاک خلق کرده است.» در اینجا می‌فرماید «آدم را از خاک خلق کرد» و نفرمود «هیئت آدم را از خاک آفرید»؛ یعنی نشئت، ریشه، هستی و اصل و اساس خلقتِ نفسِ ناطقهٔ انسان از همین خاک است؛ همین خاکی که می‌بینید! ﴿ثُمَّ قَالَ لَهُۥ كُن فَيَكُونُ﴾؛ آن‌گاه به‌واسطهٔ حرکت جوهریه و تغییر و تبدلاتی که باید در این خاک انجام گیرد، این خاک تبدیل به آدم و آن نفس ناطقه شد.

پس گرچه خطاب ﴿كُن﴾ به نفس ناطقه است، اما آن ریشه و اساس خلقت ما از خاک است. خدا خاک را آفرید و آن خاک را تبدیل به آدم کرد. اینکه می‌گوید: ﴿ثُمَّ قَالَ لَهُۥ كُن فَيَكُونُ﴾ یک کلمه است؛ بین خاک و آن نفس آدمی، این لفظ ﴿كُن﴾ فاصله است؛ اما هرچه هست در همین یک ﴿كُن﴾ نهفته است! ریشه و اساس از خاک است و بعد وقتی ﴿كُن﴾ به او تعلق می‌گیرد، این خاک را به یک انسان ملکوتی تبدیل می‌کند. همان خاک در سلسلهٔ کمالیّهٔ خود به انسان تبدیل می‌شود.

از جمادی مُردم و نامی شدم *** وز نما مُردم ز حیوان سرزدم
مُردم از حیوانی و آدم شدم *** پس چه ترسم؟ کِی ز مُردن کم شدم؟!
حمله‌ای دیگر بمیرم زین بشر *** تا برآرم از ملائک بال و پر
بار دیگر از مَلک پرّان شوم *** آنچه اندر وهم ناید آن شوم
پس عدم گردم عدم چون اَرغَنون *** گویدم ﴿إِنَّآ إِلَيْهِ رَٰجِعُونَ﴾[1]

لزوم اعراض از بدن خاکی وتوجه به حقیقت انسان

ان‌شاءالله در مطالب آینده در مورد تغییر انسان از جمادی به نبات و از نبات به حیوان، شاید مطالبی به

[1] مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر سوم، ص ۵۱۲؛ مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر سوم، ص ۳۰۰.

میان بیاید. وقتی اصل و حقیقت انسان ناشی از روح انسان است و این جسم فقط یک جنبهٔ خاکی دارد که برای تکوّن انسان مفید بود، ولی انسان برای بقاء، دیگر این جنبهٔ خاکی و جنبهٔ نباتی و جنبهٔ حیوانی را هم از دست می‌دهد و تبدیل به آن نفس قدّوسی و ربوبی می‌شود، پس چرا این‌قدر ما به بدن خود بپردازیم؟! این بدن چه ارزشی دارد؟! این بدن، خاکی است که می‌افتد و از بین می‌رود!

پس عدم گردم عدم چون ارغنون *** گویدم ﴿إِنَّآ إِلَيۡهِ رَٰجِعُونَ﴾

تمام این سیر و تحولاتی که برای انسان اتفاق می‌افتد، به‌خاطر این است که این جنبهٔ جمادی را از دست بدهد و تبدیل به جنبهٔ نباتی شود و کمال پیدا کند و بعد آن جنبهٔ حیوانی [را پشت سر بگذراند] تا اینکه تبدیل به آن نفس ناطقهٔ قدّوسی می‌شود؛ آن‌وقت دیگر می‌خواهد بدن داشته باشد یا نداشته باشد؛ می‌خواهد بدن مثالی داشته باشد یا نداشته باشد؛ دیگر در آن‌صورت فرقی نمی‌کند.

اعراض سیدالشهدا از بدن خاکی هنگام تهدید ایشان به قتل

حرّ بن یزید ریاحی جلوی حضرت را گرفت و ایشان را به قتل تهدید کرد. حضرت در آنجا می‌فرماید:

«أفَبِالمَوتِ تُخَوِّفُنی؛ آیا از مرگ من را می‌ترسانی؟!»

اولیای خدا که ترسی از مرگ ندارند! این بدن است، خاک است و یک گوشه می‌افتد، می‌خواهید چه‌کارش کنید؟!

ای حُر! تو آمده‌ای جلوی من را می‌گیری؟ تو با من کار داری یا با بدنم؟! [اگر با] بدنم [کار داری]، بردار و برو! طوری نیست؛ تو دستت به [حقیقتِ] من نمی‌رسد. تو که سهل هستی، اگر تمام عالمِ ماسوی‌الله جمع شوند، دستشان به من نمی‌رسد! فقط خدا دستش به من می‌رسد. آن‌وقت تو می‌خواهی جلوی من را بگیری؟!

[مانند این است که] انسان لباسی می‌پوشد، بعداً آن را عوض می‌کند و یک لباس دیگر [می‌پوشد]. یا دزدی به منزل انسان می‌آید و لباس می‌خواهد؛ [انسان می‌گوید:] «بیا این لباس را بردار و ببر؛ با من که کاری نداری! یک لباس دیگر دارم!»

«أفَبِالمَوتِ تُخَوِّفُنی؛ آیا از مرگ من را می‌ترسانی؟!»

بعد حضرت می‌فرماید:

إنَّک لا تَقدِرُ علیٰ أکثَرَ مِن قَتلی! إنَّ نَفسی لَأکرَمُ و إنَّ هِمَّتی لَأعلیٰ مِن أن أحمِلَ الضَّیمَ خَوفًا مِنَ المَوتِ.

تو بیشتر از کشتن من که قدرت نداری! (بیا من را بکش! دیگر بیشتر از کشتن من چه‌کار می‌خواهی انجام بدهی؟!) نفس من بزرگوارتر است و همت من بالاتر از این است که به‌خاطر ترس از مرگ زیر بار ظلم بروم! (بندهٔ خدا! تو می‌خواهی من را از مرگ بترسانی؟! من کجا و این حرف‌ها کجا؟!)

هَیهات! طاشَ سَهمُک و خابَ ظَنُّک؛[1] هرگز! تیرت به خطا رفته است و ظنّت به خطا رفته است.

[البتّه] خود اصحاب آن حضرت هم همین‌طور بودند.[2]

بی‌توجهی امیرالمؤمنین علیه السلام به بدن خاکی در لیلةالمبیت

یک‌وقت من راجع به قضیه‌ای خیلی عجیب از امیرالمؤمنین علیه السّلام فکر می‌کردم که اگر آن را بفهمیم خیلی از مسائل حل می‌شود. البتّه فهمیدن مهم نیست [بلکه باید] در وجدانمان قرار بگیرد.

وقتی پیغمبر اکرم به‌اتفاق ابی‌بکر در لیلةالمبیت از مکّه بیرون آمدند و به مدینه مهاجرت کردند، امیرالمؤمنین به‌جای پیغمبر در بستر ایشان خوابیده بودند تا آن کفار و منافقین نفهمند. آن‌وقت آنها هم به امیرالمؤمنین سنگ می‌زدند و خیال می‌کردند پیغمبر است. آنها سنگ می‌انداختند؛ سنگ کوچک هم که نمی‌انداختند [بلکه] سنگ‌های بزرگ می‌انداختند؛ آنها که شوخی نداشتند. این سنگ هم به بدن حضرت می‌خورد و حضرت از جایش تکان نمی‌خورد! تعجب می‌کردند که او عجب جانی دارد؛ ما سنگ می‌اندازیم و او همین‌طور خوابیده است!

امیرالمؤمنین اینها را تحمل کردند و صبر کردند که صبح شود تا آنها بعد بیایند و [به زعم خودشان] پیغمبر را از بین ببرند. صبح که می‌شود یک‌مرتبه حمله می‌کنند و حضرت بلند می‌شود. [می‌گویند:] «محمد کجاست؟» [حضرت می‌فرماید:] «من چه می‌دانم؟! مگر او را به من سپرده‌اید؟!»[3] تا حالا به‌دنبال حضرت می‌گشتند، حالا علی به‌جای اوست!

بعداً راجع به این قضیّه از حضرت سؤال می‌کنند: «شما آن شب اصلاً نترسیدید و ناراحت نشدید؟» حضرت می‌فرماید: «خوش‌ترین شب عمرم آن شبی بود که جای پیغمبر خوابیدم تا ایشان سالم بماند!»[4] [حضرت] شوخی نمی‌کند! یک‌وقت ما می‌گوییم [که در این صورت جدی نیست]! یعنی اگر امیرالمؤمنین خوش نباشد، دروغ می‌گوید! [اما] راست می‌گوید که «خوش‌ترین شب عمرم بود.» یعنی شما حساب کنید در طول زندگی امیرالمؤمنین چه حوادث لذت‌بخشی برای آن حضرت اتفاق افتاده: جنگ‌ها، مسائل، این‌طرف، آن‌طرف، ظفر و پیروزی، [با این‌حال] او می‌گوید: «خوش‌ترین شب عمر من آن شب بود!» ما این را چطور

---

[1] إحقاق الحق، ج ۱۱، ص ۶۰۱؛ أعیان الشّیعة، ج ۱، ص ۵۸۱.

[2] رجوع شود به وقعة الطّف، ص ۲۳۴ ـ ۲۴۰؛ الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۸۴۸؛ مثیر الأحزان، ص ۶۷.

[3] رجوع شود به الأمالی، شیخ طوسی، ص ۴۶۴ ـ ۴۶۹؛ السّیرة النّبویة، ابن‌هشام، ج ۱، ص ۴۸۰ ـ ۴۸۸؛ تاریخ الطّبری، ج ۲، ص ۳۶۹ ـ ۳۸۲.

[4] الخصال، ج ۲، ص ۳۶۷:

«**... فَأخبَرَنی رسولُ اللهِ صلّی اللهُ علیه و آله و سلّم بالخَبَرِ و أمَرَنی أن أضطَجِعَ فی مَضجَعِهِ و أقیَهُ بِنَفسی فأسرَعتُ إلیٰ ذلکَ مُطیعًا لَهُ مَسرورًا لِنَفسی بِأن أُقتَلَ دونَه... .**»

می‌توانیم تصور کنیم؟!

یا [در روایت] داریم: وقتی که حضرت در جنگ وارد معرکه می‌شد و در دل دشمن می‌رفت، هیچ‌چیز را به حساب نمی‌آورد![1] در جنگ اُحد نود زخم کاری به آن حضرت خورد،[2] بعد خود اهل‌تسنّن این روایت را نقل می‌کنند که وقتی مشرکین فرار می‌کنند و به چند فرسخی مدینه می‌روند که دوباره حمله کنند، خطاب [وحی] می‌آید و حضرت [پیغمبر] در آنجا می‌فرماید: «افرادی که از جنگ فرار نکردند، دوباره لباس رزم بپوشند و برای دفع مشرکین حرکت کنند.»[3] البتّه وقتی که رفتند، مشرکین رفته بودند.[4] خود اهل‌تسنّن می‌گویند پیغمبر این مسئله را عمداً بیان کرد تا آن افرادی که در جنگ احد فرار کردند و آن افرادی که استقامت کردند و پابرجا ماندند مشخص شوند.

ما یک ناخنمان درمی‌رود، آه و ناله‌مان بلند می‌شود و سه روز در خانه می‌خوابیم! آن‌وقت امیرالمؤمنین که نود زخم کاری خورده، وقتی خطاب می‌آید که: «حرکت کنید»، اولین فردی است که بلند می‌شود![5] [در تاریخ نقل شده] که زیر بغلش را می‌گیرند و بلند می‌کنند و حضرت حرکت می‌کند.[6] اینها واقعاً مسائلی است که انسان فقط باید بیان کند و الاّ هضمش خیلی مشکل است. انسان باور نمی‌کند! قضیّه چیست؟!

فقط یک مطلب به ذهن من می‌رسد و آن اینکه حضرت از اول حساب خودش را با حساب بدنش جدا کرده بود؛ راحت! یعنی همین «از جمادی مُردم و نامی‌شدم»؛ حساب این جماد را کنار گذاشته بود. این بدن، جماد است؛ [پس] هرچه می‌خواهد، بشود: تیر بخورد، شمشیر بخورد، سنگ بخورد، هرچه می‌خورد بگذار بخورد! به من که نمی‌خورد! وقتی حسابش را از حساب بدن جدا کرده است [اهمّیت ندارد که] شمشیر بر سر یا به شکمش بخورد؛ البتّه مطلب همین است که می‌گوییم، ولی ادراکش مشکل است.

---

[1] به‌عنوان نمونه رجوع شود به الإرشاد، ج ۱، ص ۸۳؛ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۱۷۰ و ۵۱۴؛ شرح الأخبار، ج ۱، ص ۱۱۲؛ الجمل و النّصرة، ص ۳۵۵ و ۳۵۶؛ نزهة الأبصار، ص ۳۷۶ ـ ۳۷۸؛ نثر الدّر، ج ۱، ص ۱۹۰؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۳۴۰؛ الروض المعطار، ص ۳۶۴؛ التذکرة الحمدونیة، ج ۲، ص ۴۰۰ و ۴۰۱؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۰ و ۲۱؛ المستطرف، ابشیهی، ص ۲۲۸.

[2] تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۱۶.

[3] قابل ذکر است: طبق قولی فقط حاضران در جنگ احد، مجاز به شرکت در این جنگ (غزوه حمراء الأسد) بودند. (رجوع شود به: المغازی، واقدی، ج ۱، ص ۳۳۴؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۳۷). و طبق قول دیگر فقط مجروحان جنگ احد، مجاز به شرکت در این جنگ بودند. (رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۲۵). (محقق)

[4] رجوع شود به المغازی، واقدی، ج ۱، ص ۳۳۸ ـ ۳۴۰.

[5] رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۲۴؛ الکافی، ج ۸، ص ۳۲۱؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۱۸۳.

[6] الاختصاص، ص ۱۵۸.

توصیهٔ امیرالمؤمنین به امام مجتبی در اعراض از جسم

حضرت همین را به فرزندش یاد می‌دهد: «**أعِرِ اللهَ جُمجُمَتَک**؛[1] سر و مغزت را به خدا بسپار!» جمجمه یعنی آن اصل و اساس بدن انسان. یعنی وقتی که در قلب دشمن می‌روی، به بدنت فکر نکن! حال اگر یک تیر هم از این‌طرف رفت، رفت! تو کاری نداشته باش! اگر یک شمشیر در چشمت هم خورد، خورد! کاری نداشته باش!

وقتی به بدن فکر نکردی، دیگر مثل علی می‌شوی: سنگ می‌آید به تو می‌خورد، می‌خندی! نود زخم در جنگ احد به تو می‌خورد، می‌خندی! نه‌اینکه احساس نکنی! [بلکه] ناراحت [هم] می‌شوی و درد [هم] داری! آن دردی که برای ما پیدا می‌شود، به خدا همان درد برای علی هم پیدا می‌شود؛ ولی صحبت در این است که به آن ترتیب اثر نمی‌دهد. قضیّه این است.

حالات اصحاب سیدالشهداء در عدم توجهشان به بدن خود

امام حسین [علیه‌السّلام] برای روز عاشورا افرادی را می‌خواهد که دیگر به بدنشان فکر نکنند. اصحاب امام حسین این‌طور بودند. لذا شب عاشورا همه را جمع کرد و گفت:

ألا و إنّی لا أعرِفُ أصحابًا أبَرَّ و لا خَیرًا مِن أصحابی و لا أهلَ بَیتٍ أوصَلَ مِن أهلِ بَیتی... ألا و إنّی قد أذِنتُ لَکُم فانطَلِقوا جَمیعًا إنَّ هذا اللَّیلَ قد غَشیَکُم فاتَّخِذوهُ جَمَلًا.[2]

من اصحابی باوفاتر و بهتر از اصحاب خودم سراغ ندارم و اهل بیتی باثبات‌تر و باصله‌تر از اهل بیت خودم سراغ ندارم. ولی من به شما اذن دادم و در عین‌حال عهد خودم را از شما برمی‌دارم؛ همه‌تان بروید! این مردم با من کار دارند؛ با شما کاری ندارند. من می‌دانم بالأخره کشته می‌شوم و ماندن و نماندن شما نفعی به حال من ندارد. بلند شوید و بروید!

آنها گفتند: «می‌دانیم به حال شما نفع ندارد؛ آیا به حال ما هم نفع ندارد؟!» لذا همه از خودشان دَم زدند؛ گفتند: «ما اگر برویم، چه‌کار کنیم؟! ما اگر تو را تنها بگذاریم، چه‌کار کنیم؟!»

گفت ای گروه هرکه ندارد هوای ما *** سر گیرد و برون رود از کربلای ما
ناداده تَن به محنت و ناکرده ترک سر *** نتوان نهاد پای به خلوت‌سرای ما
تا دست ورو نشُست به خونش نیافت کس *** اذن طواف در حرم کبریای ما[3]

اینجا هرکسی نمی‌تواند بماند؛ اینجا هرکسی نمی‌تواند دوام بیاورد. اینجا باید از سر و شئونات و حیثیات گذشت. اینجا فقط مقام کبریاییِ حق است. اینجا فقط حرم عزت حق است. در حرم حق، غیرحق نمی‌گنجد. در مقام عزت حق، شئونات و حیثیات راه ندارد.

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح) ص ۵۵.
[2] الإرشاد، ج ۲، ص ۹۱؛ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۱۵۶. با قدری اختلاف در مصادر.
[3] دیوان نیّر تبریزی، ص ۱۷۰.

روضهٔ حضرت سیدالشهداء علیه السّلام

روز او ل محرم است و ماه عزای اهل‌بیت شیعیان است. در روایات عدیده داریم: هنگامی که هلال محرم نمایان می‌شد، اهل‌بیت در هرجا که بودند، دستور می‌دادند خیمه بزنند، منزل را سیاه‌پوش کنند. ذاکرین اشعار می‌خواندند، ذکر مصیبت می‌کردند.[1]

کلام امام رضا علیه السلام به ریّان بن شبیب دربارهٔ مصائب کربلا

در روایتی دیدم: در روز اول محرم رَیّان بن شبیب خدمت علی بن موسی الرضا [علیهما السّلام] رسید. حضرت فرمودند:

ریّان، می‌دانی امروز چه روزی است؟ امروز روزی است که عزای ما اهل‌بیت شروع می‌شود. **إنّها یَومٌ قُتِلَ الحُسَینُ کَما ذُبِحَ الکَبشُ؛** «در این ایّام حسین را کشتند و او را مانند آغنام سر بریدند.»

وَ قُتِلَ مَعَهُ ثَمانیةَ عَشَرَ رَجُلًا لا شَبیهَ لهم فی الأرضِ؛[2] «هجده نفر از اهل‌بیت او را که در روی زمین نظیر نداشتند، با آن حضرت شهید نمودند.»

اشعار دعبل خزاعی در رثای سیدالشهداء علیه السلام

دِعبل خُزاعی خدمت آن حضرت می‌رسد و اشعاری در سوگ حسین بن علی، حضرت سیّدالشّهدا علیه السّلام می‌خواند:

أفاطِمُ لو خِلتِ الحسینَ مُجَدَّلا *** وَ قد ماتَ عَطشانًا بِأرضِ فُراتِ
إذًا لَلَطَمتِ الخَدَّ فاطِمُ عندهُ *** و أجرَیتِ دمعَ العَینِ علَی الوَجَناتِ
أفاطِمُ قومی یابْنةَ الخَیرِ فانْدُبی *** نجومَ سَماواتٍ بِأرضِ فَلاةِ[3]

عرض می‌کند: «ای فاطمه، سر از قبر بردار و ببین چطور فرزندان و ستارگان تو را به روی زمین ریختند و در کنار شط فرات با لب تشنه شهید نمودند!»

ألا لَعنَةُ اللهِ عَلَی القَومِ الظّالمین ﴿وَسَيَعۡلَمُ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓاْ﴾ آلَ محمدٍ ﴿أَيَّ مُنقَلَبٖ يَنقَلِبُونَ﴾.[4]
بِاسمِکَ اللّهمّ و نَدعوکَ و نُقسِمُکَ و نَرجوکَ بِمُحَمَّدٍ و أهلِ بَیتِهِ الأطهار، یا الله!

پروردگارا! ما را ببخش و بیامرز! تا ما را نیامرزیده‌ای از دنیا مبر! قلم عفو بر جمیع جرایم اعمال ما بکش! در دنیا از زیارت و در آخرت از شفاعتشان ما را محروم مفرما! پروردگارا، اسلام و مسلمین را نصرت عنایت کن! کفار و مخالفین را ذلیل خار بگردان!

---

[1] رجوع شود به کامل الزّیارات، ص ۱۰۴ ـ ۱۰۶ و ۱۷۵؛ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۱۲۸ ـ ۱۳۰؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۲۵۷.

[2] الأمالی، شیخ صدوق، ص ۱۳۰، با قدری اختلاف.

[3] کشف الغمّة، ج ۲، ص ۳۲۲.

[4] سورهٔ شعراء (۲۶) آیهٔ ۲۲۷.

پروردگارا! مرضای مسلمین شفا عنایت کن! موتای آنها ببخش و بیامرز! در فرج امام زمان علیه السّلام تعجیل بفرما! ما را از منتظرین واقعی و یاران نزدیک آن حضرت قرار بده!

بِالنَّبیِّ و آلِه و عَجِّلِ اللَّهمّ فی فَرَجِ مَولانا صاحبِ الزَّمان.

اللَّهمّ صلِّ عَلی محمد و آلِ محمد